

دکتر مظاهر مصفا

گروه زبان و ادبیات فارسی

## صائب در صائب<sup>۱</sup>

در سه بخش

داوری ناتمام - سبک هندی یا اصفهانی - اعتدال در داوری -  
۱ - مقدمه } سبک هندی و استعمار فرهنگی - بیاعان خون و خاک -  
عزت شعر فارسی

قالب اصلی سبک هندی - وزن مطلوب صائب - غزل و  
۲ - کالبد } وزن غریب - قافیه در شعر صائب - ترکان پارسی گوی  
و نحو دیگر.

۳ - صائب در صائب } «کلام جامع - ضمیر نفس - صائب در صائب و  
چند نکته دیگر.....»

من نمی دانم آن که تمامی دیوان صائب را حتی يك بار نخوانده است  
حق دارد در باب صائب اظهار عقیده کند یا نه. حق دارد یا ندارد نمی دانم  
چیزی که می دانم این است که من آنم که تمامی دیوان صائب را حتی يك بار  
نخوانده ام. هر چند پاره بی از شعرهای او را بارها خوانده ام و تلقین و تکرار  
کرده ام و در همه حال می خواهم در فرصت تنگ تنگ حوصله این مقاله در باب

---

۱ - موضوع بحث و طرح و هدف و کم و کیف این مقاله به کلی غیر از مقالی است که  
در مجمع صائب عرضه شده تنها به ضرورت مقام و قضیت موقع به بعضی از نکته های آن  
اشارتی رفته است خاصه در دیباچه.

صائب اظهار عقیده کنم و در باب سبک هندی و در باب تاراج گران زبان پارسی و بیاعان خون و خاک و فرزندان خلع و ناخلف و پاک و ناپاک ایشان. البته پیدا است که هر چه بگویم و بنویسم قطعی و جزئی و بتی و یقینی نیست و از سر تحقیق کامل نیست بل که هر پهلوی آن روی در نا تمامی دارد و نقص و خامی از بر و بازوی آن می بارد به طرز و سبکی که نظیری نیشابوری و عرفی شیرازی و کلیم کاشانی و طالب آملی و غالب دهلوی و بیدل و همین صائب تبریزی<sup>۲</sup> و ده ها شاعر دیگر در آن شاعری کرده اند و صائب نماینده نامدار و مثل رواج و اقتدار آن است هنوز سبک هندی می گویم و دوست ندارم آن را با نسبت دیگر بنامم و بخوانم. ذوق و ذهن من این نسبت و نام را به هر نام و نسبت دیگر از برای این طرز شگفت و عجیب و سبک بدیع و غریب ترجیح می دهد هر چند ممکن است دوستان نسبت با نسبت های دیگر از برای ترجیح و تسمیه خود بر همان روشن تر داشته باشند و ترجیح ذوق و ذهن من ترجیح مرجوح به حساب آید اما حقیقت آن است که من همچنان که دوست ندارم از برد تبر آرش کمان گیر که از آمل تا جیحون به بال هست و نیریزی غیرت و مروت و جوش روح و خون آن آینه ساز<sup>۳</sup> مرز و حد ایران زمین پرواز کرد چیزی بکاهم دوست ندارم از قلمرو

۱- این اعتراف برای کاستن بار سنگین شرمی است که در قبال اهل تحقیق و ادب و محققان شعر و سبک صائب دارم که به یقین در همه وقت و همه جا تا دیوانی را نخوانده باشند از آن سخن نمی گویند و هر کلمه و کلامشان از سر تحقیق دقیق است و تحری عمیق و عریق چون غالب سخن گزاران مجمع صاحب و هر مجمع دیگر.

۲- بحث در تبریزی خواندن یا اصفهانی شمردن صائب را زائد می بینم و به اجمال اعتقاد دارم که صائب تبریزی اصفهانی شده بی است. این نص صریح و رندانه قول اوست در قیاس خود با سعدی و زادگاه خود با زادگاه او.

صائب از خاک پاک تبریز است      هست سعدی گر از گل شیراز

۳- ترکیب آینده ساز را با نسبت (آینده ساز تاریخ) در بیست سال پیش من در نامه بی به کار برده ام و نمی دانم کسی پیش از آن به کار برده است یا نه.

گسترده و جهان گیر کشور پهناور شعر فارسی که از سرانندیب تا ارس و از مغرب تا لهاور و از بلخ تا طنجه در طول تاریخی پر نشیب و فراز و عرض جغرافیایی پراوج و حسیض به شأن و شرف یکه مردان عشق و عرفان و هنر و اخلاق ایران گشوده شده است سرسوزنی کم کنم.

\* \* \*

من از غالبان طرز صائب و سبک هندی نیستم شاید درست به دلیل آن که منکر آن هم نمی توانم باشم زیرا افراط و غلو در طرف داری و مبالغه و اغراق در دوستاری يك طرز انکار شیوه های دیگر و پوشاندن ارزش حقیقی و ارج واقعی همان طرز است. صائب را بهترین شاعر فارسی زبان نمی دانم و شعر سبک هندی را بهترین سبک شعر نمی شمارم و بر سر اسام این و روی رسم آن هم يك باره قلم بطلان و قدم انکار و نسیان نمی گذارم.

کسانی که صائب را برترین و سبک هندی را پر گوهرترین طرز شعر می دانند بیش از حد در دوستاری خود اغراق روا می دارند و شاید بتوان گفت که به علت این اغراق آشکار و استغراق و انغمار در محیط ذوق و بسط ذهن خود در بعدی خاص و محدود و حصاری بسته و باره بر کشید و مسدود از چندین بعد باغ در- باغ و خوان در خوان خود را بی بهره یا کم قسمت خواسته اند و آن جماعت که يك باره دو بیست سی صد سال شعر یعنی زبان احساس و بیان عاطفه ملت بل که چندین ملت را در قلمرو يك زبان نادیده می انگارند در زندانی از چهار دیوار ذوق عنود و تنگ حصار ذهن محدود خود بندی گران بندی و اسیر زنجیر سخت پیوندی مانده اند که منشأ و منبت بافندگان آن به دقت و صحت فضای عفن و آلوده و غیر انسانی و مرداب پلید و شیطانی روزگار سلطه و اقتدار مزورانه عاملان و مزدوران کمپانی هند شرقی آن بیاعان خون و خاک و آن بازرگانان ناجوانمرد ناپاک است.

عناد با طریقه شعر هندی عناد با ارتباط انسانی و فرهنگ مسلمانی مردم

سرزمین های ایران بزرگ و ساکنان شبه قاره است. در پشت پرده رنگین و ننگین مخالفت با این دوره از شعر فارسی از دستان پرمکر و دستان تامرفق به خون آلوده استعمارگران ملت های مشرق زمین خون پیوند و پیوستگی و پیمان و هم بستگی پیوستگان دیرینه نژاد و تاریخ و هم بستگان دین و آیین بر روی زمین فرو می چکد. دریغ نمی داری آن روزگاران را که زبان فارسی خون پیوند و روح ارتباط همه مردم شبه قاره بود چندان که حتی هر انگلیسی که به عزم تسخیر و تصرف هند و بسط قدرت و گستردن دام فریب کشتی بر آب می افکند خود را از دانستن زبان فارسی ناگزیر می دید و نمی بینی امروز را که هر فارسی زبان که انگلیسی نداند در آن سرزمین شعر و ادب و در آن خاستگاه فرهنگ و زبان فارسی غریب می نماید.

در دل چند شاعر روزگار زندیان آذری شعله زد و ایشان را مشتاق سبک شاعران باستان کرد این پسند ذوق داغ و فریفته دوستاران سبک خراسانی با ملال ذهن پری زده و شیفته برخی از انجمن داران آن روزگاران دست بیعتی نامبارک به هم رساند و بازار دو قرن و نیم شعر زنده و پویا و طرز گرم و گیرای روزگار صفویان و بابریان را در صحنه ایران و پهنه شبه قاره هندوستان در چشم و دل اهل شعر و ادب سرد و خاموش کرد و دکان بیاعان خون و خاک مردم خاوران را گرم و پر جوش کرد. زبان اسمی و رسمی سرزمین هندوستان در دوران دو بیست و پنجاه ساله صفویان و بابریان به شهادت هزاران هزار بیت نمایان و صدها دفتر و دیوان و فرهنگ نامه و نامه معرفت و عرفان فارسی، زبان فارسی بود و اکنون نیز رگ و ریشه اصلی فرهنگ مردم همه این سرزمین ها همین زبان دشمنی دیده و پرورش برده است.

می بایست از برای تساط ظالمانه به شریان اصلی مردم خاوران که در حقیقت در سایه فرهنگ و زبان و در پناه دین و آیین و نژاد و تاریخ پیکره واحد قوی بنیانی به حساب می آمد اول دست می یافتند؛ شریانی که خون گرم وحدت

و هم بستگی پیدا و پنهان ملت‌های خاوری را به دست و پهای و سر و چشم این پیکر می‌رساند. نژاد و تاریخ دیرین و گذشته دیرساک و تلخ و شیرین و رسم و سنت و دین و آیین، فرهنگ مشترك ما بود و جوهر این فرهنگ مشترك همین زبان فارسی بود و جوهر این زبان فارسی شعر شیرین زندگی خیز و ترانه‌های رنگین و شورانگیز آن بود.

سبک هندی در ایران و زبان فارسی در هندوستان ادامه دوستی پرثمر دیرین و یادگار گذشته مشترك و تلخ و شیرین همه این ملت‌هاست؛ نمونه پیوندی است از تبادل اندیشه و تعاطی دوستی و خویشاوندی شترنجی تدبیر از دیر پیوسته و نراد تقدیر ناگسسته نژادی پراکنده در پهنه بی‌دور کرانه از هزاران سال پیش، پیش از ودا و اوستا و پیش از سنسکریت و پارسی باستان. با تجلی آن همه پیوند و پیوستگی است که باید به ستیزه برخاست. گاه به بهانه دوستی با سبک خراسانی، زمانی به دستاویز دستور بر ساخته، روزگاری به نام فصاحت و بلاغت، چندی به پیروی از قول مشتاق و شعله و آذر و زمانی به تبعیت از پسند بهار و دهخدا و فروزان فر چشم‌خشمی باید بدین طرز و شیوه افکند. پسند بیگانه‌بی را باید ملاک و معیار دانست و دل‌سوزی دایگان مهربان‌تر از مادر زبان و فرهنگ ایران را باید عنوان ترک‌تازی گاه و بی‌گاه کرد زیرا ریشه‌های اصلی و نسیب چنان که آرزوی این مثنوی بی‌اصل و نسب زبان و زمان است قطع نشده است. هنوز هم بعد از چند قرن تسلط نظامی و استعمار فرهنگی و رسمی کردن زبانی بیگانه در سرزمین‌هایی به هم پیوسته و بیگانه و وابسته کردن حیات مردمان از تجارت و صنعت و سفر و سیاحت و حکومت و سیاست و همه چیز به فرهنگ آن زبان، تار و پود فکر و فرهنگ و بنیاد دل و درون خلق این همه سرزمین‌ها از سرچشمه فیاض زبان و شعر فارسی و فرهنگ و عرفان ایران اسلامی که بر بنیاد اشتراك تاریخ و نژاد تکبیه‌بی جاودانه دارد مایه می‌گیرد. نمی‌بینی که مزدوران مست و از خدا بدوران پست آن بیاعان هر وقت فرصتی به دست

می آورند در قطع این مایه اشتراك و يك دلی از سریم و بددلی و دشمنی و کینه  
 اهتمامی بلیغ از خود نشان می دهند. در طول چهل سال گذشته در مرکز تعلیم و  
 ترویج زبان و ادب جز به طعن و طنز سخنی از سبک هندی و شاعران دوران صفوی  
 و باهری در میان نبوده است شاید به تحقیق بتوان گفت که از هشت سال پیش  
 توجهی و حرکتی به سوی این شیوه فکر و فرهنگ پدید آمد و به تأسیس درسی  
 به نام صائب و تشکیل مجمعی به یاد و نام او منتهی گردید که شرح آن را به  
 عهده زمان دیگر وامی گذارم اما به راستی اگر در عالم نسناسی و دجالی خود  
 محصور نباشیم چه گونه ممکن است که هیچ يك از گوشه های شعر پردامنه و  
 عمیق و عریق خود را و این چندین یکه سواران فکر و فلسفه و عرفان و ذوق و  
 احساس را نادیده بگیریم یکه سوارانی که سرکش ترین و دورترین و عمیق ترین  
 و انسانی ترین و پاک ترین و آسمانی ترین طایران معنی را به مضراب اندیشه و هنر  
 مایه و رخویش به زنجیر سیمین وزن و زرفین زرین قافیه در بسته اند. نمی توان و  
 نمی باید از یاد برد دو بیست سی صدسال خنده و گریه را و شادی و غم را و  
 پیروزی و شکست را و شوق حال و اندوه و ملال را و زندگی و مرگ ملتی را بل  
 که چندین ملت را؛ ملت بل که چندین ملتی را که در شریان های حال و حس و در  
 رگ و بند ذوق و ذهن خود خون نرم ترین و شیرین ترین، گرم ترین و دل نشین ترین  
 زبان را زبان انسانی و آسمانی فارسی را جاری و ساری داشته اند شعر فارسی  
 از آغاز تا امروز يك سره گرامی است و هیچ يك از جلوه های آن را از نظر دور  
 نمی توان داشت. در همه رنگ و به هر چهره عزیز است از آغاز تا امروز، از  
 حماسه گونه تا عاشقانه، از رزمی تا بزمی، از مدح تا هجا، از طنز و هزل تا  
 جد و تحقیق و حکمت، عاشقانه محض یا عاشقانه عارفانه، عارفانه محض یا  
 عارفانه عاشقانه به هر لون و لحن و آهنگ به ده شیوه و چندین هزار روی و  
 رنگ من نمی دانم شاید تاریخ دانان و جامعه شناسان و جامعه شناسان تاریخ و  
 فلسفه تاریخ دانان بدانند یا بتوانند بدانند که مردم زمان سلطان سنجر در رفاه

وایمنی و فارغ ازستم و دشمنی به سرمی برده‌اند یا در پنجه ظلم سرپنجهگان از جور و شکنجه جان به سختی می‌سپرده‌اند. سلطان چه گونه سلطانی بوده است ظالم و خون‌خوار یا عادل و دیندار. مدبر و عاقل یا گول و جاهل. مهربان و مردم دوست یا جابر و جائراگر بدانم که مردم روزگاراو در پنجه ستم و ناامنی و جهل و دشمنی اسیر و بازیچه هوس و هوای وزیر و امیر بوده‌اند ازو به زشتی یاد می‌کنم اما در همه حال دوست می‌دارم و به هیچ روی فرو نمی‌گذارم این سخن پرداخته زرین و این قول ساخته با تمکین را که امیر معزی در باب همین سلطان سنجر گفته است.

هفت کشور در خط فرمان سلطان سنجر است

هفت گردون در کف پیمان سلطان سنجر است

جز خداوندی که عالم بنده تقدیر اوست

کیست در عالم که او سلطان سلطان سنجر است

هندو ترکستان و خوارزم و عراق و روم و شام

هر که دارد، بنده فرمان سلطان سنجر است

گر چه فرسنگی بود بسالای میدان ملوک

از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است

از لب دریای مغرب تا لب دریای چین

کیست کورا زهره عصیان سلطان سنجر است

عاریت دارند شاهان ملک را در شرق و غرب

زان که شرق و غرب گیتی آن سلطان سنجر است

خلق را معلوم گشت از رزم عزین و عراق

کایت فتح و ظفر در شأن سلطان سنجر است

گر بجویی در عراق و بقعه عزین هنوز

زخم تیغ و نیزه در پیکان سلطان سنجر است



شاه را گرجت و برهان بیاید در هنر  
 تیغ و بازو حجت و برهان سلطان سنجر است  
 اندرین هنگام تاریخ ظفر بیاید نبشت  
 زان که دوران ظفر دوران سلطان سنجر است  
 این قصیده را که هر بیت آن سکه‌بی است در قدرت و فصاحت چرا باید  
 نادیده گرفت و آن را بدست فراموشی سپرد یا به باد ملامت و انتقاد داد که  
 مدیح است و مدیح سلطان سنجر است هر چه هست از آن جهت که برگی است  
 از تاریخ زرین زبان فارسی، صرف نظر از همه جهت‌های دیگر که هر يك در  
 جای خود قابل اعتنا و توجه است بر طاق ایوان و دیوار شبستان فرهنگ شعری  
 و بنیان زبان فارسی به زر باید نگاشت و به عزت باید داشت. بسی شگفت  
 نمی‌بینم اگر تو شگفت می‌بینی به يك بعدی و بسی عمقی اسیری یا به قصد  
 و غرض در زنجیر، که هم سخن ظهیر فاریابی را عزیز داریم که در حق  
 قزل ارسلان گفت:

نه کرسی فلک نهاد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

هم طعنه شیخ اجل را که فرمود:

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان

و هم این حکایت اورا که از گفت و گوی حقایق شناس جهان دیده با قزل-

ارسلان پرداخته است.

قزل ارسلان قلعه‌یی سخت داشت که گردن به الوند بر می‌فراشت

نه اندیشه از کس نه حاجت به هیچ چنان نادر افتاده در روضه‌یی

که بر لاجوردی طبق بیضه‌یی شنیدم که مردی مبارک حضور

به نزدیک شاه آمد از راه دور حقایق شناسی جهان دیده‌یی

هنرمندی آفاق گردیده‌یی بزرگی زبان‌آوری کردان

حکیمی سخن‌گوی بسیار دان



قزل گفت چندین که گردیده‌ای  
 بخندید کاین قلعه‌یی خرم است  
 نه پیش از تو گردن کشان داشتند  
 نه بعد از تو شاهان دیگر برند  
 ز دوران ملك پدر یاد کن  
 چنان روزگارش به کنجی نشاند  
 چو نومید ماند از همه چیز و کس  
 بر مرد هشیار دنیا خس است  
 البته بوجهلان بهانه جوی و دیوان  
 ددخوی این همه را نیز به قول خود  
 شعار می‌پندارند و بدآموز. هم بر مدیح  
 ظهیر فاریابی انگشت می‌نهند و هم به  
 حکمت سعدی خرده می‌گیرند و برین خاتم  
 سلیمانی شعر شورانگیز شوریده‌ساز  
 اونیز وقعی نمی‌نهند که گفت:

ثنا گفت بر سعد زنگی کسی  
 درم داد و تشریف و بنواختش  
 چو الله بس دید بر نقش زر  
 ز سوزش چنان شعله در جان گرفت  
 یکی گفتش از هم نشینان دشت  
 تو اول زمین بوسه دادی به جای  
 بخندید کاول ز بیم و امید  
 به آخر ز تمکین الله بس  
 که بر تربتش باد رحمت بسی  
 به مقدار خود منزلت ساختش  
 بشورید و بر کند خلعت زبر  
 که برجست و راه بیابان گرفت  
 چه دیدی که حالت دگر گونه گشت  
 نبایستی آخر زدن پشت پسای  
 همی لرزه بر تن فتادم چو بید  
 نه چیزم به چشم اندر آمد نه کس<sup>۱</sup>

۱- گویی جمله حسبی الله را سعدی به صورت «الله بس» ترجمه کرده است اگر بس را فارسی بشماریم و یا به روایتی که تأیید صحت آن حاجت به تحقیق بیشتر دارد نقش نگین سعد زنگی «الله بس» بوده است. بس در عربی نیز به معنی «یکفی» و به تشدید حرف آخر به معنی قط است که هر دو معنی مناسب با جمله نقش نگین است.

و این همه خطاب عتاب آلود را که هر يك تازیانه اعتباری است بر  
شانه ممدوح.

الا تا نیچی سر از عدل و رای      که مردم ز دستت نیچند رای  
بسی بر نیاید که بنیاد خود      بکند آن که بنهاد بنیاد بسد

\*\*\*

رعیت چو بخیزد و سلطان درخت      درخت ای پسر باشد از بیخ سخت  
گریزد رعیت ز بیدادگر      کند نام زشتش به گیتی سمر

\*\*\*

ریاست به دست کسانی خطاست      که از دستشان دستها بر خداست

\*\*\*

دگر کشور آباد بیند به خواب      که دارد دل اهل کشور خراب

\*\*\*

براه تکلف مرو سعدیا      اگر صدق داری بیار و بیا  
نو منزل شناسی و شه راهرو      تو حق گوی و خسرو حقایق شنو  
مگو پای عزت بر افلاک نسه      بگو روی اخلاص بر خاک نه  
چه حاجت که نه کرسی آسمان      نهی زیر پای قزل ارسلان ....

شاهنامه عزیز است و ظفر نامه های منظوم نیز هر يك شاهنامه کی است اگر  
چه خرد، گران قدر و عزیز. سخن سعدی نیز که گاه و بیگاه زبان به انتقاد مادحان  
می گشاید و خود را از سلك ایشان بدر می کشاند در اوج عزت خود  
جای دارد.

سخن عشق حرام است بر آن بیهده گوی

که چو ده بیت غزل گفت مدیح آغازد

حبذا همت سعدی و سخن گفتن او

که ز معشوق به ممدوح نمی پردازد

این گوهر گران‌بهای همت و اعتلای روح و آیت فصاحت، دری از معنی دل‌بند و دل‌پذیر می‌گشاید و بر ارج زبان و شعر فارسی می‌افزاید اما نه از اعتبار آن غرلک‌های نرم و شیرین فرخی که بر پیشانی مدیح بسته است می‌کاهد و نه از حرمت آن قصیدت‌های استوار و با تمکین عنصری چیزی کم می‌کند هر يك به جای خود عزیز است و نگه داشتنی.

بس بگردید و بگردد روزگار	دل به دنیا در نیندد هوشیار
این که در شهنامه‌ها آورده‌اند	رستم و روئینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک	کز بسی خلق است گیتی یادگار

اگر این سخن تعریضی به شاهنامه‌سرایی نباشد تلقی دیگری است از حدیث باستان‌گفتن و این که گفت:

تو خود با سنگ نفس هم خانه‌ای      چه در بند پیکار بیگانه‌ای  
اگر هم به یقین تعریض و طعن به شهنامه‌گویی و ظفرنامه‌سرایی است و تبری ازین شیوه مقال هرگز و هیچ از عزت شاهنامه‌گویی و ظفرنامه‌سرایی نمی‌کاهد پرده دیگری است از هزاران پرده فرهنگ ملی، بیان دیگری است از قدرت و ظرفیت شکل‌های استوار شعر فارسی، مقایسه جدال اصغر است با جهاد اکبر. دجال نباید بود و به يك چشم جهان پهناور شعر فارسی را نباید دید از عاملان عامد و قاصد دشمنی با زبان و ادب و فرهنگ و مدنیت ایران بگذریم و از بسیاری از دشمن‌دوستان و دوستار نمایان زمینه‌های سخن که به علت بیگانگی و جهل به انکار و حتی و گاهی دشمنی با شعر گذشته بر می‌خیزند بگذریم صاحب‌نظران نیز گاهی با تأسف از عناد و لجاج شخصی به دور نمانده‌اند و یا گرفتار سلیقه‌های خاص خود شده‌اند اگر نظامی را وحید دستگردی مقابله و نصیحیح و تفسیر نمی‌کرد شاید شعر نظامی زودتر به دانشگاه راه می‌یافت و اگر معزی را مرحوم اقبال به طبع نمی‌آورد شاید چندین به ضعف و سستی سخن منتسب نمی‌شد. قصیده او در باب سلطان سنجر خاطره‌ی را در ذهن من

زنده می‌دارد که نابه جا نمی‌بینم به استطراد از آن یساده‌کنم. وقتی در محضر استاد فقیه و علامه فرید بدیع‌الزمان فروزان فر رحمة الله علیه رحمة واسعة نشسته بود. در آن افت و خیز و گفت و شنید سخن از معزی می‌رفت و در تحقیر این شاعر آن استاد به زبان و بیانی سخت سخره‌آمیز و با سکون و حرکتی نیک خنده-انگیز مبالغت می‌فرمود آن جنگ و جدال که استاد را بر سر معزی با استاد فقیه اقبال بود به خاطر می‌گذشت من دریغ می‌داشتم از آن همه تحقیر و بد آمد که در روی و ریش و چشم و نگاه استاد می‌دیدم نسبت به شاعری که باری نه درخور آن همه تقبیح بود. می‌خواستم سخنی بگویم شرم شاگردی دستم به دهان می‌گرفت از گریبان این شرم از گوشه مجلس فضولی سر بر آورد که آخر در میان این هیجاده نوزده هزار بیت که از معزی بر جاست غزلی آبدار و قصیدتی استوار می‌توان یافت استاد سخت به هم بر می‌آمد و آن همه خشم و تحقیر که به اقبال و معزی داشت بر سر و روی فضول سر از گریبان شرم بر آورده فرو سی ریخت که کدام غزل، کدام قصیده. آن بی‌چاره را در آن حالت سخت این مصراع معزی بر زبان می‌گذشت «از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجراست» هنوز تمامی مصراع را ادا نکرده بود که استاد بر آشفت و در آن آشفتگی گفت باز هم جز این مصراع از معزی چیزی به یاد داری. نرم نرم او خواندن آغاز کرد به بیتی چند از همین قصیده معزی. استاد دست و آستینی چند به ملال افشاند و همچون غضائری بس بس گفتن گرفت. فضول شرم نمی‌کرد و قصیدت معزی از پیشانی تا دامان در مقابل ملال آستین افشان و چشم و نگاه، غضب نشان استاد در میان هر بس بس که می‌شنید بیت به بیت همی خواند. از قصیدت به غزل رفت و درای کاروان دل‌انگیز معزی را به ترنم داشت و به خواندن آن حله تنیده از نار دل و بود جان چنان نشست که استاد از جای برخاست و پس پس همی رفت و بس بس همی گفت. روزی دیگر که استاد در مسند درس به گرمی و شور شرح عشق و عرفان می‌کرد تأیید سخنی را که بر زبان داشت به دنبال شاعری

می گشت و نمی یافت قضارا آن فضول در حضور بود استاد به چشم خشم درو می نگریست و می فرمود امروز بدباطنی درین مجلس آمده است که وجود او خاطر ما را مکدر داشته است و بال پرواز ما را بسته است. به راستی بر ضمیر شاگردان خود اشراف داشت و حال و کار هر کس در زیادت و نقصان و اعتقاد و اردات کم و بیش می دانست. از طرز نگاه، رغبت و اکراه حاضران در می یافت. با سخنی چند به پوشیدگی و ابهام و در جامه یی از توریه و ابهام کینه گستاخی فضول گفتی از دل می شست. روی بدوی آورد که تو بگو که ادعای حافظه داری درین مبحث آن شعر چیست من از یاد کردم. مخاطب گفت گویی استاد به دنبال این دوبیت عطار می گردند که گفت:

یکی پرسید از آن شوریده ایام      که توجه دوست داری گفت دشنام  
 که مردم هر چه دیگر می دهندم      به جز دشنام منت می نهندم  
 استاد را وقت خوش گشت. آبی در چشم و چشمی به لطف به خواننده  
 گردانید. سخن درین بود که به هیچ روی هیچ رویه از شعر فارسی را نباید از نظر  
 دور داشت و به هیچ بهانه، نه سخن انوری را بدان جهت که در مدح طغرل  
 تکین است از یاد می بریم و نه ظفرنامه فرخی و عنصری را بدین عذر که درستایش  
 محمود ساخته شده نمی دانم و نمی خواهم بدانم که طغرل تکین شایسته و در  
 خور مدح و ثنای انوری بوده است یا نه. می دانم که انوری قسمتی از  
 روزگار بیداری و آگاهی عمر خود را به پشیمانی و ملال از دوران مدیحت-  
 گری و ستایش سرایی به سر برده است همچون بسیاری از شاعران دیگر و همین  
 حکایت ملال و شکایت حال او و شاعران دیگر را از مدیح و ثنا و ستایش سخت  
 دوست می دارم. داستان سنایی و آن تغییر حال سخت مشهور است سببی که  
 برای آن ذکر کرده اند افسانه مانند است و داستان او و دیوانه لای خوار از  
 جهت تاریخی نادرست و نسبت سنایی به ستایش گری محمود ساخته بودن  
 داستان را به خوبی آشکارا می کند اما این دروغ نیست که سنایی به روزگار

نخستین شاعری و مدیحت‌گری با سنایی دوم تفاوتی بسیار آشکار یافته است. آن که در تقاضای پیراهن و آزار و جبه و دستار دست تقاضا دراز می‌کرد غیر از آن است که تن به زر و جواهر نمی‌داد و دل به نسبت و قربت پادشاه خوش نمی‌داشت. اگر به مقدمه دیوان این شاعر که قرب بیست سال پیش من نگاشته‌ام توجهی کنید خواهید دید که هیچ شاعری این همه در طلب تنبان دست ذلت و خواری و گدایی و نادر ویشی دراز نکرده است یک بار و دوبار و سه بار نه بارها و بارها. اما به راستی در آن روز که سنایی آن همه شعر حکمت و عظمت می‌پرداخت و آن حدیقه عرفان و معرفت می‌ساخت نیز دانش و آزادگی و فضل و مروت همه را برخی درم می‌کرد. اگر سنایی اول چنین بار خواری بر دوش می‌کشاند سنایی دوم بر همه زر و جواهر جهان آستین عزت می‌افشاند. اگر سنایی نخستین در روزگار ستایش‌گری و در بوزگی گاهی پری به پرواز در فضای حکمت باز می‌کرده نیز امیری نامعهود و غریب نیست و اگر سنایی دوم در زمان سیراندیشه‌های عشق و عرفان سری به آخور ذل و کدیه فرو می‌برده هم عجیب نمی‌نماید جدال رحمان و شیطان در نهان خانه جان و جان خانه نهان آدمی تا واپسین دم حیات فانی باقی است. این تکاپوی ساده لوحانه بی است که برای بی اعتبار جلوه دادن بزرگان معرفت نقطه‌های تضاد و تناقض و زیر و بم‌های ناهماهنگ را که ثمره روزگاران دراز و تغییر و تحول پیدا و ناپیدا یا برگ و بار حتی دوره‌بی‌خاص و محدود عمر آدمی است بیابیم و آن را نشان خردی شأن و برهان سستی رأی و کثری راه بشماریم.

سخن از انوری بود. انوری بارها دست طلب دراز کرده است و در طلب زر و مال برخلاف ناصر خسرو قیمتی نظم در دری را به پای خوکان ریخته است قطعه‌های متعدد در طلب شراب دارد، از ممدوح گندم و گاه و کفش و گوسفند و روغن و پیه و زین و خیمه و جز آن‌ها تقاضا می‌کند. گاهی صلت نمی‌یابد و مسؤولش بر آورده نمی‌شود زبان به هجا می‌گشاید و ممدوح و ممدوح هر

دو را می نوازد.

مدح گفتیم ناسزایی را      زو نیامد پدید هیچ فتوح  
تیز در ریش این چنین مادح      تیر در چشم آن چنان ممدوح  
کسی چه می داند شاید مخاطب این هجا که من در آن تصرفی کرده ام  
تا نقل آن زشت ننماید ممدوح یا کسی چون ممدوح این بیت او باشد  
که گفت :

خاک سم ستور تو بر من      بهتر از توتیای چشم سراسر است  
یا مخدومی باشد که از و کاه خواسته و رنگ و روی قطعه طلب بدین معنی  
آراسته که از رندی و ظرافت خالی نیست که اسبکی دارد مشتاق کاه غزل از  
برای او می سراید نمی پذیرد، به دو بیتی گوش کمتر می دهد مگر مخدوم سخایی  
کند و به قطعه انوری که به یقین بیش از اسبک انوری واقعی می نهد و از آن در کی  
دارد کولواری کاه بفرستد.

دعاگو اسبکی دارد که هر روز      ز شوق کاه تا شب می خروشد  
غزل می گویم و در روی نگیرد      دو بیتی نیز کم تر می نیوشد  
توقع دارم از اصطبل مخدوم      که او را کولواری کاه پوشد  
و گر که نیست در اصطبل مخدوم      درین همسایه شخصی می فروشد

و نیز گاهی که در قبول و فتوح گشاده نمی بیند بر شانه همت تازیانه بی  
می نوازد مگر از مدیح و غزل خانه طبع بردارد. درین قطعه که هم در آن تصرفی  
روا داشته ام نگاه کنید.

چو آبروی بیفزایدم مدیح و غزل      چرا به آتش فکرت همی بکاهم روح  
به یاد بوک و مگر بیست سال بردارم      مرا خدای نداده است زندگانی نوح  
عنان طبع ازین پس کشیده خواهم داشت      اگر گشاده نبینم در قبول و فتوح  
و گر عطا ندهندم بر آرم از پس مدح      به تیر هجو دمار از تن زن ممدوح  
این و سوسه بی است در نهاد انوری و شد و آمدی است که طبع و طبیعت



و روح و طینت او در میان نور و ظلمت دارد. گفت و گویی که در همین زمینه  
 کمی جدی تر از قطعه بالا ساخته است بشنوید.  
 دی مرا عاشقکی گفت غزل می گویی  
 گفتم از مدح و هجاست بیفشاندم هم  
 غزل و مدح و هجا در سه از آن می گفتم  
 که مرا شهوتی و حرص و غرض بود به هم  
 این یکی شب همه شب در غم و اندیشه آن  
 که کند وصف لب چون شکر و زلف بخم  
 و آن دگر روز همه روز در آن محنت و غم  
 کز کجا وز که و چون کسب کند پنج درم  
 و آن سدیگر چو سگ خسته تسلیمش بدان  
 که ز بونی به کف آرد که ازو آید کم  
 چون خدا این سه سگ گرسنه را حاشاکم  
 باز کرد از سر من بنده عاجز به گرم  
 غزل و مدح و هجا گویم یارب زنهار  
 بس که بر نفس جفا کردم و با عقل ستم  
 انوری لاف مزین سیرت مردان نبود  
 چون زدی باری مردانه بیفشار قدم  
 گوشه یی گیر و سر راه نجاتی بطلب  
 که نه بس دیر سر آید به تو این يك دوسه دم  
 از فحوای کلام انوری درین قطعه به خوبی پیداست که آن را در دوران  
 ملال از مدح و غزل و هزل و هجا ساخته است. غزل را از منشأ شهوت و مدح  
 را از منبع حرص و هجا را از مخزن غرض برخاسته می بیند و این سه سگ گرسنه

را خدای کریم از سر کرم از سر اوباز می کند و می گوید «غزل و مدح و هجا گویم یارب زنهار» اما هنوز مطمئن نیست و این همه را لاف می بیند و گزاف می شمارد و با همت و درون خویش پیمان می کند و نفس خویش را به گوشه گیری و نشستن در سر راه نجات در یک دوسه دم باقی از حیات فانی از حیات فانی به نهیبی فرا می خواند.

در جای دیگر قول و غزل را سرمایه قبول عامه می بیند و از آن به ملالی به راه حکمت می شتابد و با همه اعتقادی که به فردوسی و شاهنامه او دارد و از همین قطعه‌یی که به نقل می آید این اعتقاد آشکار است آن را در مقابل حکمت بوعلی و شفای او فرو می گذارد. قول و غزل و مدح و هجا را نقصان و حکمت را کمال، این را نقصان آن و آن را زوال این می شمارد.

انوری بهر قبول عامه چند از نیک شعر  
 راه حکمت رو قبول عامه گوهر گزمباش  
 رفت هنگام غزل گفتن دگر سردی مکن  
 عاشقان را گرمی هنگامه گوهر گزمباش  
 تاج حکمت با لباس عافیت باشد بپوش  
 جان چو کامل شد تراز جامه گوهر گزمباش

در کمال بوعلی نقصان فردوسی نگرسانی  
 هر کجا آمد شفا شهنامه گوهر گزمباش

ممکن است روح ناصر خسروی و بیداری سنایی دوم دیرتر در کالبد انوری روی نموده باشد اما در همه حال بیداری و حکمت گرایی او از خواری و ثناگزاری فصلی شیرین و با تمکین در دفتر شعر او باز گشوده است که عبرت آموز است و شایان دقت و اعتبار ولی به دلیل چنین گرایش و به اتکای وجود چندین شعر حکمت نمی توان از گنجینه زرین و پر بهای دیگر سروده‌های او دست برداشت و آن را از سر غفات نادیده انگاشت و این همه فکر و فرهنگ

ولغت و زبان و معانی و بیان و بدیع و تصویر سازی های شعری و سرمایه های بلاغت و فصاحت و طراحي و خيال پروری و آفرینش های هنری را که در گنجینه های سخن انوری و عنصری و شاعران مدیحت سرای دیگر داریم نمی توان بدور ریخت. این پرده رنگارنگ صیادان و شیادان که به تراز انتقاد اجتماعی و مسؤولیت و رسالت تاریخی و اخلاق گرایی آراسته است نه برای دفاع از اخلاق است و نه برای اصلاح جوینی جامعه، برای شکار من و تست. مشتق لفظ است و مشتق تعبیر بر ساخته. تبری است که ساخته و پرداخته اند به زهر استعمار فرهنگی آب داده برای قطع ریشه ارتباط نسل حاضر و نسل های آینده با تاریخ کهن. تاریخ بر اندازی است به نام تاریخ گرایی. امحاء مسؤولیت و رسالت است در زیر پوشش اصطلاح مسؤولیت و رسالت. روزگار طغرل تکین و انوری هر دو سپری شده است اما زدودن مدیح انوری خط کشیدن بر صفحه فرهنگ ملی است، دشمنی است به لغت و زبان و فصاحت و بیان بنیان کنی بنای لغت و تعبیر است. دور ریختن و بی اعتنایی نسبت به آن با از سر جهل است و بیگانگی از فصاحت زبان پارسی یا مایه گرفته از قصد و غرض خائنانه استعمار و عاملان استعمار فرهنگی

ای در شاهی در طغرل تکین	شحنه دین خنجر طغرل تکین
نوبتی ملک به زمین اندرست	تا به ابد بر در طغرل تکین
پشت زمین کرد چو روی سپهر	دست گهر گستر طغرل تکین
روی زمین شست ز گرد ستم	عدل جهان پرور طغرل تکین
در شب کین صبحدم فتح را	نور دهد مغفر طغرل تکین
چرخ چو سو گند به مردی خورد	دست نهاد بر سر طغرل تکین
فته گر اندیشه شود نگذرد	بر طرف کشور طغرل تکین
غصه بیغاره خورد روز بزم	ماه نو از ساغر طغرل تکین
نیست یقین را و گمان را وقوف	بر عدد لشکر طغرل تکین

دور فلک با همه فرمان دهی	کیست یکی چاکر طغرل تکین
مه ز فزونی و کمی کی رهد	نا نشود افسر طغرل تکین
فتح و ظفر هر دو دورایت کشند	در حشم صفدر طغرل تکین
نا به شرف در بود اختر قوی	باد قوی اختر طغرل تکین
پیشرو کارکنان قضا	عزم قضا پیکر طغرل تکین
چشم جهان جست بسی دم نیافت	هیچ شهی همسر طغرل تکین

این زبان بیگانه جن زده بسیاری از نوشته‌ها و ترانه‌های امروزین نتیجه بیگانه ماندن فرزندان مملکت ماست از متن و بطن زبان فصیح و با تمکینی که در کتاب و دیوان بزرگان شعر و ادب گذشته ما فراموش شده مانده است و اندک اندک به جای نمونه‌های آن که در کتاب‌های درسی جای جای باقی مانده است بیان معجز نشان پیامبران نوظهور و پیروان شیفته مغرور آنان را جای‌گزین می‌کنیم. اگر شاهنامه فردوسی عزیز است ظفرنامه‌های عنصری و فرخی که در باب محمود ساخته است هم عزیز است مدیح طغرل تکین که ظالمی یا عادل او بر من و تو از پشت دیواره‌های قطور و بلند زمان چنان که باید روشن نیست از جهت ستایش کسی که مرکز توجه مردم و حکومت و قدرت زمان در دوره‌ی از تاریخ به شمار می‌رفته است هم قابل توجه و نگهداری است و هم حلقه‌ی است از زنجیر فکر و فرهنگ و تاریخ و کم و کیف معیشت و ساخت جامعه و رابطه انسانی مردم. گنجینه‌ی است از لغت و سندی است از تعبیر و ترکیب و اصطلاح و تصویر و تشبیه و آیتی است از فصاحت و قدرت بیان.

به بهانه خوار شمردن ستایش‌گری نمی‌توان و نمی‌باید این همه شعر فصیح و استوار فارسی را نادیده گرفت.

الب ارسلان و کار و کردار او را دست قدرت روزگار پی سپهر گام بی‌وقفه و استوار خود ساخته است اما برآستی این سخن را که شاید افسوس باشد و دریغ و شاید افسوس باشد و طنز و تسخر که در زوال رفعت اوست از دفتر روزگاران

چه گونه می توان شست.

سرالبارسلان دیدی ز رفعت رفته برگردون

به مرو آ تا به خاک اندر تن البارسلان بینی

دامن این قسمت از بحث را که اندکی دراز افتاد جمع می کنم بدین

گفتار که من نه دو یست سیصدسال شعر سبک هندی را پای مال جهل و جنون

خود می کنم و نه جنون و جهل آن حاکم جبار جائر را می پسندم که بر سر هنر تابان

و درخشان روگار صفو بیان گچ می کشید و اثر هنر و ذوق و ظرافت طبع و دست

مشتی مردم هنرمند را از نقاش و بنا و معمار و خطاط و شاعر و تذهیب کار و گچ بر

و در ساز و زرنگار پنهان می داشت. یعنی من نمی خواهم اگر هم دیوانه ام

دیوانگی بی از نوع جنون جهل آمیز شادروان جنت مکان حضرت ظل سلطان

داشته باشم.

عاشق و مدافع چاپلوسی و تملق عنصری و انوری نیستم اما تبری از تملق

و چاپلوسی را بهانه خط کشیدن بر سر هزار سال فرهنگ و مدنیت خود نمی کنم

بانوی و نوآوری دشمنی ندارم اما در پناه نو دوستی بر سر تاریخ کهن سال خود

پا نمی گذارم من هم سهراب کشی را دوست ندارم اما می ترسم تو اکوان دیو

و دیوسفید را در زیر نام و جامه سهراب بیارایند و می ترسم همچون شغاد شیباد

در راه تهمتن مدنیت و غیرت قومی ملت من چاه گتی کنند.